

# آینه پژوهش

سال سی و هفتم، شماره سوم  
مرداد و شهریور ۱۴۰۵  
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب شناسی و  
اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۹

۲۱۹

دوماهنامه  
آینه پژوهش

سال سی و هفتم، شماره سوم  
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

سیدعلی میرافضلی | والتر برونو هنینگ / سید احمد رضا قائم مقامی | امید حسینی نژاد | مجید جلیسه  
حبیب الرحمن شروانی / شیوا امیرهدایی | آریا طبیب زاده | رقیه فراهانی | کمال الدین دعایی | میلاد بیگدلو  
حیدر عیوضی | علی راد | اصغر ارشاد سربابی | منوچهر فروزنده فرد | محمّد جوکار باصری | مهدی مهریزی  
محمد هادی توکلی | رضا استادی | سیدعلی کاشفی خوانساری | سعید مهدوی فر | جویا جهاًنبخش  
فرهاد طاهری | رسول جعفریان

فهرست شاعران سفینه رباعیات استانبول: دستنویس شماره ۱۲۰۳ کتابخانه دانشگاه استانبول  
| دو خطا در روایات عربی در باب مانویّت | خراسانیات (۹): تحفه ای گرانقدر از میراث گمشده صاحب بن  
عباد در نیشابور قرن چهارم قمری | چاپ نوشت (۲۴): رسانه چاپ و بازآرایی منازعات فرقه ای در شبه قاره  
هند؛ مطالعه موردی تحفه اثناعشریه، صوارم الالهیات و حسام الإسلام | مطالعات زبان و ادب فارسی در  
شبه قاره (۳): قصاید مطهر | یادداشت های لغوی و ادبی (۸): درباره «ایش» و «ایش شاء الله» و «ایشالا»  
| اشعار تازه یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر: مقاله نهم، اشعار نویافته از ابراهیم  
پورداوود | مجموعه های ویراسته در نشر دانشگاهی: راهنمای جامع گونه ها | قطعه ای از تاریخ ترجمه  
عربی به فارسی | آینه های شکسته (۱۴): «مُسَوِّمین» (آل عمران: ۱۲۵) در ترجمه های قرآن؛ رویکرد ریشه  
شناختی در برابر داستان سرایی | طومار (۱۶): نردبان شکسته (۹): تحلیل انتقادی مصادر اسطوره حفظ  
نقد و بررسی کتاب مجمع النوادر (کتابی از میراث داستانی شبه قاره) | درباره «نگاهی به واژگان لغت  
فرس» | نقدی بر مقاله «امامت و ولایت در محقق ترجمه ای جدید از قرآن کریم» | نگاهی تحلیلی به  
کتاب موسوعة المباحث الاصولية و ادلتها | بررسی انتقادی «سیدرضی لاریجانی و مکتب عرفانی تهران»  
| کتابشناسی جامع آیت الله رضا استادی

نکته، حاشیه، یادداشت

پیوست آینه پژوهش: ♦ حسرت تمدنی و ایدئولوژی احیا در یک منظومه فارسی شبه قاره

# Ayeneh-ye- Pazhooresh

Vol.37, No.3 Aug - Sep 2025

A bi-monthly journal exclusively  
review & information dissemination

219

dedicated to book critique, book  
in the field of Islamic culture



پرتال  
دوماهنامه  
آینه پژوهش  
Jap.isca.ac.ir

## آموزگار دوستی و دادبھی

در غم درگذشت دکتر اصغر دادبه

فرهاد طاهری

در واپسین ساعت روز پنج‌شنبه (۶ فروردین ۱۴۰۵) دوستی پیامک داد و گفت: «دکتر اصغر دادبه درگذشت». بی‌درنگ یاد این بیت شهریار افتادم که زمانی احسان یارشاطر در سوگ دکتر زریاب خوبی به قلم آورده بود:

گردون ز جمع ما همه تفریق می‌کند روزی رسد که هیچ نماند تفاضلی

۴۰۱

آینه پژوهش | ۲۱۹  
سال ۳۷ | شماره ۳  
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

از ناخوش‌احوالی سخت او کم‌وبیش خبر داشتم و شنیدن چنین خبر، دور از نظر و انتظارم نبود. تقریباً یقین کرده بودم از آن گرداب بلا، جان به در نخواهد برد. صادقانه بگویم از شنیدن خبر درگذشت دکتر دادبه آرامش خاطری یافتیم؛ آرامش خاطر از اینکه از زحمت زیستن رهایی یافت و از رنج احساس تکلیف بازماندگان غمگسارش خلاص شد. در تسلی‌احوالات بی‌قرار شبانگاهی، معمولاً جای برای خودم می‌ریزم و گذشته‌ها را از نظر می‌گذرانم و چند صفحه‌ای در روزنامه خاطرات می‌نویسم. آن شب هم همین کار را کردم و بعضی گفته‌هایم را درباره دکتر دادبه که فقط در آن یادداشت‌ها می‌توانم بنویسم، نوشتم ...

دکتر اصغر دادبه را نخستین بار در دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه طباطبائی دیدم. من دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم و آوازه پرشور و حالی و دلپذیری و فرح‌بخشی کلاس‌های رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه، بعضی از امثال مرا در دانشگاه تهران حسرت به دل و غم‌زده کرده بود. حالت مؤمنانی سخت پرهیزکار را داشتیم که بعد از قیامت کنکور و با آن همه کارنامه اعمال نیک به جای بهشت، به جهنم افتاده بودیم و مدام آرزوی بهشت را داشتیم. توفیق درک سعادت آن بهشت هم در ذهن ما، در دامنه‌های سعادت آباد و حوالی پل مدیریت بود. در بعضی روزهای سال نخست و دوم دانشجویی، آویزان در اتوبوس‌های شرکت واحد و نفس‌زنان با پیمودن سربالایی خیابان منتهی به دانشکده ادبیات، سخت‌کوشانه خودم را به کلاس‌های گروه ادبیات فارسی می‌رساندم. «اوقات خوش آن بود» که در بعضی کلاس‌های گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه علامه به سر شد؛ در گروه ادبیات فارسی دانشگاه تهران برای من بیشتر «همه بی حاصلی و بی خبری بود». کلاس‌های میرجلال‌الدین کزازی، اصغر دادبه، سیروس شمیسا، سعید حمیدیان و کوروش صفوی شهره‌عام و خاص و زبانزد بود. از میان این استادان بزرگ و نامور ادبیات، تنها کلاس‌های سیروس شمیسا و کوروش صفوی و سعید حمیدیان در چشم و دلم بسیار خوش می‌نشست. تندی‌های تربیت‌آموز دکتر دادبه در تدریس و کلاس‌داری، در مذاق من گاه مزه‌گس‌مانندی داشت که البته طعم شیرین آن می‌چربید؛ اما آن شیرینی هم هرگز سببی نشد تا خود را به او نزدیک کنم. سال‌ها بعد (در بهار ۱۳۷۶) در بعدازظهری در سالن انتظار فرودگاه مهرآباد که منتظر اعلام شماره پرواز و مقصدم بودم، دکتر دادبه را دیدم که لمیده بر صندلی، چشم به صفحه تلویزیون داشت و با نگاهی پراز خنده تمسخر به گوینده خانم می‌نگریست. من به دعوت دانشگاه اورمیه برای شرکت در کنگره سبک آذربایجانی در شعر فارسی عازم آن شهر بودم و حدس زدم که او نیز از زمره دعوت‌شدگان است؛ حدسی که کاملاً درست از آب درآمد و صحبت ما را گل انداخت. موقع گرفتن کارت پرواز، دکتر دادبه به مسئول کانتر گفت لطفاً صندلی ما دو نفر کنار هم باشد. این نخستین روی خوش او بود که نشان داد و تا پایان سفر هم گرم گرفت و گرم سخن گفت و خاطره‌های بسیار تعریف کرد و خندید. من در عمرم هیچ‌گاه نه دانشجوی موظف یا مدام ارادتمند دکتر دادبه بوده‌ام و نه همکار او در مؤسسات فرهنگی و پژوهشی که به سابقه معرفت یا ارادت، رشته مودت میانمان تنیده شود؛ اما او در ماجرای با مروت و منش منصفانه خود نشان داد که چقدر به اصول اخلاقی پای بند است. ماجرا از این قرار بود که در یکی از مراکز بسیار مهم پژوهشی که دکتر دادبه مدیر یکی از بخش‌هایش بود، سرجنبانی از اهل فضل و آگاه از کتاب و کتابت که یکه‌تاز و سر رشته‌دار امور و صاحب نفوذ در آن مرکز بود، به سعایت عجزه‌ای کریمه‌منظر کینه‌ای از من به دل داشت و بر آن شده بود تا مانع انتشار مقاله‌ام شود. دادبه به دادرسی و دفاع جانانه از من برآمد و پای حرفش ایستاد و سخن خود را به کرسی نشاند و آن مقاله را منتشر کرد. یادم هست در همان ایام گیرودار پذیرش یا رد آن مدخل دانشنامه‌ای، در مجلس ختم همسر عنایت‌الله رضا در مسجد الرضا، بعد از آن مجلس ختم در بیرون مسجد، از دکتر دادبه بابت ایستادگی‌اش در برابر رد مقاله‌ام تشکر کردم و گفتم که خود را دچار تنش‌ها و تکلف افزون نکند و از خیر انتشار آن بگذرد. دکتر دادبه گفت: فلانی، من دارم از «ساحت آگاهی و فضل» دفاع می‌کنم. اگر کسانی با شما پدرکشتگی دارند یا پای «پدرسوختگی‌هایی» در میان است، این دیگر ربطی به مقاله شما ندارد (دقیقاً این جملات را بر زبان آورد و چون از ماجرا مطلع شده بود، اشاره‌اش به سعایت‌های آن عجزه کریمه‌منظر بود). بعد هم گفت برای اینکه دهان مغرضان و نامنصفان را محکم‌تر ببندم که ایراد

گرفته‌اند تألیف این مقاله در حوزه تخصص و صلاحیت و مرتبه علمی و مدرک دانشگاهی مؤلف آن نمی‌گنجد، بهتر است مقاله را به تأیید یکی از دانشمندان صاحب نظر و صاحب نام این حوزه (زبان‌شناسی و تاریخ زبان فارسی) برسانیم. هرچند من خود به چنین تأیید و تأکیدی اعتقاد ندارم و همان طور که به انکارکنندگان نیز متذکر شدم، شایستگی و اعتبار اثر را خود آن اثر هویدا می‌کند؛ نه اوصاف و مراتب و مقام اداری و رتبه تحصیلی صاحب اثر. چند روز بعد من تأیید کتبی دکتر علی اشرف صادقی را برای دکتر دادبه فرستادم و قال آن قضیه کنده شد.

آن سال‌ها که من تازه سی سالگی را از سر گذرانده بودم و از زیر ویم بعضی رفتارهای مذورانه متعارف عوالم دانشگاهی و حال و هوای بند و بست جامعۀ روشنفکری و پژوهشی معاصر تجربه‌ای بسیار ناچیز داشتم، چندان متوجه آن جمله «حکمت و اخلاق آموز» دکتر دادبه (یعنی «دفاع از ساحت آگاهی و فضل») نشدم. بعدها که صابون ستمگری‌ها و حق‌کشی‌های بسیار (آن قدر بسیار که «بسیار» در برابرش ناچیز است) به تنم خورد، بارها یاد آن شرافت شایسته هزاران درود و روحیه حق‌طلبی دکتر دادبه افتادم. از خوانندگانی که این چند سطر را می‌خوانند، خواهش می‌کنم خواندن را متوقف و به وجدان و حافظۀ خود چند لحظه‌ای مراجعه و منصفانه، گذشته خود را داوری کنند و ببینند در چند موضع مانند دکتر دادبه عمل کرده‌اند؟ چند بار شده که در دفاع از «ساحت آگاهی و فضل»، ملاحظات و احتیاط‌های فرصت‌طلبانه را به کنار گذاشته‌اند؟ به نظر این نهایت فریب و دغل‌کاری و خود را بری داشتن از بار مسئولیت است که تمام اسباب انحطاط اخلاق و فرهنگ و دانش و دانشگاه را به گردن صاحبان قدرت و دولتمردان بیندازیم. همین چند وقت پیش، یکی از مراکز فرهنگی بسیار معتبر از پژوهشگری ناگمنام دعوت کرده بود تا در جلسه نقد و بررسی کتابی از زنده‌یاد دکتر باستانی پاریزی سخنرانی کند. وقتی اطلاعیه آن نشست در کانال تلگرامی جمعی فرهیخته منتشر شد، استاد تاریخ یکی از دانشگاه‌های تهران که عضو آن کانال بود، بی‌درنگ نوشت: «فکر نمی‌کنم اهل علم، فلانی (یعنی آن پژوهشگر را) صاحب نظر در تاریخ بدانند. اولیای امور آن مؤسسه فرهنگی بهتر است شأن تاریخ را حفظ کنند. همچنین این پژوهشگر عزیز!» من کاملاً مطلع بودم که این اظهار نظر آن استاد محترم، صرفاً از سر ناآگاهی بود و او کمترین اطلاع از آثار آن پژوهشگر نداشت و نمی‌دانست به کسی که دارد نصیحت می‌کند شأن «تاریخ» را حفظ کند، از خود آن جناب استاد در حوزه تاریخ بسیار بیشتر کتاب خوانده و قلم زده و در آن زمینه (اختصاصاً هم تاریخ قاجار و معاصر) نزدیک به صد و پنجاه مقاله و معرفی کتاب و مدخل دانشنامه‌ای تألیف و چندین رساله و کتاب تصحیح و بیش از دویست عنوان کتاب ویرایش کرده است! و جالب‌تر از همه مطمئن هستم که آن استاد محترم نمی‌دانست پژوهشگر

مدعو، لااقل بیشتر آثار زنده‌یاد باستانی پاریزی را خوانده است! و از این لحاظ هم خود آن عالی‌جناب کُ میتش بد جوری لنگ است؛ چه بسا اگر همین را حدس زده بود، چنان نظری ناسنجیده بر قلم و زبان نمی‌آورد. جای غم در اینجا بود دیگرانی که آن پژوهشگر را خوب می‌شناختند و از سابقه پژوهشی او دقیق خبر داشتند، مطلقاً دم برنیاوردند و حتی یکی ننوشت: «استاد محترم برای اطلاع از آثار این پژوهشگر در حوزه تاریخ لطفاً به مقالات او در دانشنامه‌ها و ارج‌نامه‌ها و مجله‌های معتبر معاصر مراجعه فرمایید».

بعد از آن سفر اورمیه و دفاع دادورزانه دکتر دادبه از مقاله من، در دو سه محفل فرهنگی دیگر (از جمله بزرگداشت دکتر اسلامی ندوشن در یزد و آیین یادبود استاد حسن لاهوتی در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی) که از قضا سخنرانی ما نیز درست بعد از هم بود، توفیق مصاحبت بیشتر با او دست داد و جنبه‌هایی از شخصیتش توجهم را جلب کرد. به نظرم بارزترین خصلت «خوی مُهذب» دادبه، «صراحت در عیان و ملاحظه در پنهان» او بود؛ یعنی اخلاقی کاملاً مخالف عرف جامعه ما! دکتر دادبه در موضع سخنرانی و ایراد نظر در مجامع و در حضور همگان، خیلی صریح مکثات و نقد و انتقادهای خود را بر زبان می‌آورد؛ نقد و انتقادهایی که عمدتاً هم دقیق و درست و بجا بود.

اما همین انسان صریح‌الهیجه و بی‌پرده در بیان آشکار، در مناسبات همکاری و دوستی، عجیب مأخوذ به حیا و دچار ملاحظه‌کاری می‌شد. یا در مواقع و مواضعی که پیش می‌آمد، زبان به ستایش و تعریف از بعضی شخصیت‌های فرهنگی و دانشگاهی می‌گشود؛ متأسفانه گاه اظهارنظرهایش خالی از «اما و اگر» و دورشدن از «حقیقت» نبود. در سفری در یزد یادم هست صحبت بعضی اعوان و انصار و همکاران بی‌ریشه او در دانشگاه و مراکز فرهنگی و پژوهشی به میان آمد؛ اشخاصی که البته مطلقاً علیه السلام نیستند و من تاکنون ندیده و نشنیده‌ام کسی از آنان به خوبی یاد کند. من خیلی صمیمانه از دکتر دادبه پرسیدم یعنی واقعاً شما این اشخاص شخیص بلند شخصیت را نمی‌شناسید؟ دکتر دادبه با لبخند خیلی نرم عصبانی مزاج گفت: چرا نمی‌شناسم؟ همین قدر بگویم که هنوز دقیق نمی‌دانم اینان چه کاره‌اند! بعد هم ادامه داد فلانی، در جاهایی انسان ناچار است چشم را خود بر مسائلی ببندد! ابهام این خلُق و خوی دادبه در مشی و مماشات دوگانه‌اش (که در نظرم خالی از تناقض و سردرگمی نبود)، بعد از درگذشت او در حین خواندن نوشته بسیار روشنگر حسین مسرت تا حدی بسیار برایم آشکار شد. مسرت اشاره کرده بود که دکتر دادبه «در کنار کار روزانه در دو شرکت ریسندگی و بافندگی چیت ری و روغن نباتی قو، شبانه دیپلم گرفت و در دانشکده الهیات پایان‌نامه تحصیلی‌اش "نگاهی به فلسفه اسپینوزا" زیر نظر امیرحسین آریانپور بود» (نک: درگاه مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی،

حسین مسرت، «درسوگ استاد دادبه؛ آن که رندی و خرد را از یزد تا تهران پی گرفت». زمینه ساز ملاحظه ها و رودربایستی های اخلاقی دکتر دادبه را باید در کار روزانه دانش آموزی اش جست؛ کسی که در دوران جوانی برای گذران زندگی، ناچار به رویایی و مصاحبت با مردمی از هر دست می شود، بسیار بدیهی است که در مواجهه با بعضی رفتارها، بردباری پیشه کند. این بردباری در سنین بالاتر عمر، معمولاً به عادت «چشم پوشی و ملاحظه کاری و گذشت بزرگوارانه» در اخلاق و رفتار بدل می شود. اما صراحت بیان دادبه را تردید ندارم که یادگاری است از سعادت شاگردی و کسب «دانش و بینش» در محضر امیرحسین آریان پور. جمله کسانی که امیرحسین آریان پور، آن بزرگ یگانه روزگار ما را می شناسند، غیر از فضایل بی کران علمی او، به مراتب والای انسانی و آزادگی و زبان گویای حق گویی او معترف اند. من معتقدم بزرگ ترین بخت دادبه در زندگی، شاگردی امیرحسین آریان پور بوده است.

سومین زمینه شکل گیری تربیت و منش اخلاقی دادبه، در تعلق خاطر او به باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف هلندی است. «ساده زیستی و آرامش، دوری از تجمل زندگی دنیوی، تعلق خاطر به نظم در امور، پرهیز از ریشخند و افسوس و نفرین در زندگی و سعی بلیغ در فهمیدن، و مبارزه با اندوه خود و تلاش در از بین بردن اندوه دیگران»، جان مایه و عصاره تفکر شخصیت اسپینوزا بود. از میان این ویژگی های اسپینوزا، «سعی بلیغ در فهمیدن» و «تلاش در از بین بردن اندوه دیگران» در شخصیت و اخلاق دکتر دادبه (تا آنجا که من از شخصیت و رفتارش متوجه شدم) بسیار به چشم می آمد. دکتر دادبه با «سعی بلیغ در فهمیدن»، افزون بر اینکه بر آن بود تا از شخصیت خود «تصویری حکیمانه و خردورز» در ذهن ها و زبان ها ترسیم کند، به نظرم می کوشید اسباب آگاهی دیگران را نیز در مواجهه با بعضی مسائل فرهنگی و اجتماعی فراهم آورد. اما تلاش او «در از بین بردن اندوه دیگران» نیز موجد منزلت و مقامی از او در دیده و دل دوستان و دانشجویانش شد که در زبان متعارف مردم، با تعبیر «بامعرفت» بیان می شود. «بامعرفت» معمولاً در صفت اخلاقی کسانی بر زبان می آید که در عالم دوستی، خود را «موظف و متعهد» به پایداری آن می بینند و می کوشند که به اصطلاح «پای دوستی خود» پابرجا بمانند و «جا» نزنند. من بسیار بعید می دانم انسان در سوک درگذشت کسی صرفاً «دانشمند و صاحب آثار ارزشمند»، سخت غمگین و اشک ریزان و بی تاب و بی قرار شود. در مرگ دانشمندان حتی بزرگ ترینشان، نهایت تأثر آن است که فقدان آنان را ضایعه ای فرهنگی بزرگ تلقی می کنیم و «حیف و افسوس» بر زبان می آوریم. آنچه دوستان و ارادتمندان دکتر دادبه را سخت در ماتم او نشانده و متوجه شدم حال بعضی شان چقدر منقلب شد و از «زندگی» تا مدت ها بازیشان

داشت - بی‌تردید جنبه فضل و حافظ‌پژوهی دکتر دادبه یا نکته‌دانی‌های ادبی و بلاغی‌اش از متون عرفانی و ادب فارسی نبود. ماتم‌زدگانِ مرگ دادبه، ماتم‌زده «معرفت و مرام» او شدند. من فکر می‌کنم خود زنده‌یاد دکتر دادبه نیز تا حدی از این ویژگی خود بی‌خبر نبوده است؛ چراکه دیدگاه و تلقی متأثر از «آریان‌پور و اسپینوزا» در زندگی که دادبه بدان رسیده و متوجه آن شده بود، به گمانم شاید مهم‌ترین سببی بود تا او نام خانوادگی خود را از «قتادزاده» (عنوان اهل حرف و پیشه دینوی) به «دادبه» (مفهوم متعالی اخلاقی) بدل کند.

اما غیر از تأمل در منش اخلاقی دکتر دادبه، به جایگاه او در عرصه فرهنگ (اعم از عالم دانشگاه و پژوهش) باید کوشید تا حد ممکن با دیده انصاف و حقیقت‌بین نگریست. دادبه خود در چندین موضع، داوری منصفانه‌ای درباره جایگاهش در عالم پژوهش و نوشتن بر زبان آورد و خیلی درست اظهار کرد که حیات پژوهشی او چه بسا بر اثر «جبر و اجبار و تکلیف» بوده و بخشی از مقالات و آثار خود را نیز به ناچار نوشته است. این جبر اجتماعی، البته در دیگر جنبه‌های زندگی او نیز کم‌وبیش مشهود بود. به مجامع و محافل و نشست‌هایی راهش می‌افتاد یا دعوت می‌شد و در مقام صاحب‌نظر می‌نشست که جایش آنجا نبود و سر رشته چندانی نداشت (از جمله در شورای نظارت بر چاپ و انتشار آثار دکتر اسلامی ندوشن)؛ همچنین مانعی بر سر راه حضور دکتر دادبه در مجامع و محافل و انجمن‌هایی شد که از هر نظر صلاحیت علمی و معرفتی و فرهنگی برای عضویت در شورای فرهنگی آنجاها یا تصدی مدیریتش را داشت. از طرف دیگر، همین نکته واقع‌بینانه دکتر دادبه درباره خود، خوشبختانه راه بسیاری از اظهارنظرهای نادرست و مبالغه‌آمیز را هم خواهد بست. به نظر ما درگذشت هر شخصیت فرهنگی، او دیگر به تاریخ تحولات فرهنگی پیوسته است. بنابراین در بررسی تأثیرها و آثارش بدیهی است که با سنجه‌های تاریخ‌پژوهی به داوری باید نشست. چندی پیش در نوشته‌ای از زنده‌یاد دکتر حمید عنایت به این اظهارنظر او برخوردیم: «... گزارش هر واقعه از دو حال خارج نیست؛ یا بر مشاهده عینی خود مورخ و یا بر بنیاد گواهان او استوار است ... کار اصلی مورخ نه ضبط، بلکه ارزشیابی واقعیات است؛ زیرا اگر مورخ آنها را ارزشیابی نکند، چگونه می‌تواند دریابد که کدام درخور ضبط و گزارش است و کدام نیست» (حمید عنایت، «در حاشیه تاریخ»، جهانی از خود بیگانه، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۱۴). بر اساسی جان سخن این توصیه توجه‌پژوهانه دکتر عنایت در عرصه تاریخ (مشاهده مورخ، استناد به گواهان و نقد واقعیت) در بیان تأثیر فرهنگی شخصیت و آثار دکتر دادبه، باید توجه را معطوف «زبان» و «تقریرات» او کرد و نه «قلم» و «نوشته‌هایش»؛ چراکه بر اساس همان معیار متذکر دکتر عنایت، به نظر ما دکتر دادبه

نه قلم جستارنویس متبحرانه و ورزیدگی درخشان در هنر نویسندگی داشت (درست خلاف هم ولایتی اش دکتر اسلامی ندوشن که نماد تمام عیار و آیتی کم نظیر در این وادی بود) و نه به تألیف و تدوین و تصحیح آثار مرجع پژوهشی دست اول یا انتشار امهات متون ادبی و تاریخی معتبر کمر همّت بردارانه بست. دکتر دادبه بارها در سخنرانی هایش، استادان و پژوهشگران روزگار را از نظر خود متعلق به دو مکتب «دقت» و «سرعت» می دانست. لحن کلامش هم همواره این حس را القا می کرد که او خود را برکنار و به دور از مکتب «سرعت» به شمار می آورد و چه بسا بسیار هم دوست داشت که او را از زمرگان مکتب «دقت» بدانند.

در اینکه دادبه از سرعت پیشگان در پژوهش نبود، تردیدی نیست. مقایسه او از این لحاظ با بعضی هم سنخان و همکارانش که شمار تألیفاتشان بسی بیشتر از کتاب هایی است که در زندگی خوانده اند، به خوبی مؤید این ادعاست. اما اینکه نوشته های دکتر دادبه چقدر صبغه غالب «مکتب دقت» را داشت، داوری اش واقعاً برای من ممکن نیست. گاه مرز میان «کند و کم» پژوهشی با «دقیق پژوهشی» آمیخته می شود؛ اما دکتر دادبه بی تردید نماد بسیار شاخص و از زمره تأثیرگذاران مکتب سومی بود (در کنار مکتب «تدقیق» و «تسریع») که آن را باید «مکتب تقریر» نامید. او در این مکتب بسیار به چشم می آمد و بسیار هم تأثیر می بخشید.

دادبه این هنر را در تقریر و سخنوری داشت که منظور مطلوب و مکنونات موجه خود را به بهترین نحو ممکن به مخاطبان خود (اعم از عامیان و عالمان در محضرش) بقبولاند! او البته نخستین کس از این مکتب نبود. در بررسی سیر تاریخی تأثیر مکتب «تقریر»، نام بزرگانی بسیار از جمله حسینعلی راشد در خاطره ها مانده است؛ حتی در دوران متأخر نیز می توان گفت کسانی چون حسین الهی قمشه ای توانسته اند در مکتب تقریر جایی برای خود دست و پا کنند.

دادبه رفت؛ اما خاطره های معرفت و مرام او در دیده و دل ارادتمندان و دوستان و همکارانش هرگز از یاد نخواهد رفت. چهره روشن و کلام شیرین با چاشنی ته لهجه یزدی و متانت و آراستگی همواره ملازم حضور و سخن گفتن او، با آن خاطره هرگز فراموش ناشدنی دفاعی که خود معتقد بود از «حریم آگاهی و فضل» است، تصویر ماندگار دکتر اصغر دادبه را در ذهنم نقش زده است....

آخرین باری که صدای دکتر دادبه را شنیدم، چند ماهی پیش از درگذشت او و در رفت و آمدهای هفتگی ام از تاکستان به تهران بود. در غروبی دلگیر، در قطار به سخنرانی اش در بزرگداشت یکی از اعضای فرهنگستان گوش دادم. در آغاز سخن، غزلی از سعدی بدین مطلع خواند:

ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی      جهان و هرچه درو هست صورتند و تو جانی

من اصولاً چندان میانه‌ای با شعر و مرثیه‌سرایی ندارم و بسیار هم به ندرت پیش آمده است که در جستارهای تک‌نگاری خود (از جمله در همین نوشته‌ام) به اشعار فارسی استناد کنم؛ اما وقتی دوباره آن غزل سعدی را خواندم، دیدم دو بیت آن عجیب خلاصه‌گر همه احساس من درباره دکت‌ر دادبه است:

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| چو پیش خاطر‌م آید خیال صورتِ خوبت     | ندانمت که چه گویم ز اختلاف معانی  |
| من ای صبارِ ره رفتن به کوی دوست ندانم | تو می‌روی به سلامت سلام من برسانی |